

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Satire

طنز

اسماعیل هوشیار
۲۳ مارچ ۲۰۱۳

زوایای حسی و لمسی نوروز!

از دیرباز؛ یعنی دوران کودکی؛ یعنی همان روزگاری که موضوع نوروز در تاروپودمان نشست.....نوروز برای من ۲ جنبه اصلی داشت که با ۲ حسم کاری کرد. حس لامسه و لمس خوراکی های نوروزی و اسکناس نو که حالا جای خودش را به خاطرات سپرده است..... و حس جوانه های بهاری! این یکی همان حس سنگینی است که توی قطب شمال هم بوی آن را حس می کنی؛ حتی اگر سبزه و چمنی نبینی؛ ولی در همان فروردین [حمل] از راه می رسد. این نگارش تقویمی با جنبش طبیعت قابل تحسین است. حدس می زنم آن زرنگی که با مریم به طویله رفت و بعد تقصیر را گردن خدا انداخت..... اگر تاریخ رفتن به طویله را اول تابستان انتخاب می کرد؛ حالا کرسمس و نوروز همزمان می شد. ولی حالا ما ایرانی های تبعیدی باید ۲ تاریخ را در نظر داشته باشیم.

گفتم که آن حس لامسه یا لمس خوراکی های نوروز؛ سالیان است جای خودش را به مثنی خاطره سپرده است؛ خاطراتی واقعی با استخوان بندی محکم.....؛ ولی در پرداختن به جزئیات گاهی به تخیل خودم پناه می برم. احتمالاً هنوز دوران ابتدائی بود که ما دریکی از نوروزها رابطه مان با شوهر عمه مان به گرمی گذاشت. قبل از آن واقعه؛ آن شوهر عمه مورد بحث؛ نه تنها ما را تحویل نمی گرفت بلکه با سردی و احتیاطی بی مورد از کنارمان رد می شد! جهت اطلاع، ما مقدار معتدله ای عمو و عمه و دایی و.. کلاً فامیل داشتیم. از میان ۳ عمه مربوطه ۲ تای آنها هم مرتبتر بودند و هم مرفه تر! شاخص این مرتبی و مرفهی برای من ۲ فاکتور بود. آن ۲ عمه از میان همه فامیل؛ تلویزیون داشتند و سنتی نبودند. آنها از میان همه فامیل سفره های هفت سینشان هم شیک تر بود و هم بزرگتر.....!

اما یک اشکال عمده هم این ۲ عمه داشتند و آن هم این که خودشان قدرت تصمیم گیری نداشتند و همه امورات تحت هژمونی و فرامین شوهرها بود. از جمله سفره های هفت سین را همه ساله فقط نشانمان می دادند ولی حق دست زدن کسی نداشت حتی بزرگها! در مواقعی بچه ها که ما بودیم حق دیدن سفره را هم نداشتیم. اتاق سفره هفت سین جدا بود و اتاق پذیرایی جدا! عمه و شوهر عمه با تشریفات مخصوص مهمانان را برای دیدن سفره هفت سین می بردند و سریع برمی گرداندند. آن سال اولین بار بود که من هم اجازه دیدن سفره هفت سین را داشتم. چشمم که به سفره افتاد تقریباً نفسم گرفت. هم بزرگ بود و هم پر و هم رنگی! آن روز اولین سوال در ذهنم نشست که این سفره زیبا و بزرگ، چرا جزو اقلام ممنوعه است!؟

عمه مهربان بود ولی اختیار نداشت. شوهر عمه نامهربان نبود ولی هر وقت با من برخورد می کرد با دافعه و نگاهی شک دار از کنار من رد می شد. مهمانی تمام شد عیدی هم گرفتیم ولی من در فکر بودم که تا عید سال بعد؛ دیگر سفره را نمی

دیدیم و طی یک سال چه برسرفره و خوراکی ها می آمد ؟ و خلاصه این که برای رسیدن به این ممنوعه ها چه باید کرد !؟

فردای آن روز سوالات همچنان آزارم می داد . با لباسهای عید که لباس مدرسه هم بود درکوچه پرسه می زدم . شاید حدود ۲ کیلومتر بعد ناخواسته جلو خانه عمه بودم . بدون هیچ سناریو یا بهانه ای و یحتمل ناخواسته درزدم . شوهر عمه جلوی درظاهر شد و بانگرانی پرسید : چه می خواهی ؟ گفتم : با جواد کاردارم . جواد پسر عمه ام بود و آن سال مشغول تلاش برای گرفتن دیپلم بود و من درابتدائی بودم ؛ یعنی همین تفاوت سنی باعث شد که شوهر عمه جلوی خنده اش را به زوربگیرد ؛ چون هیچ وقت با بچه های عمه به دلیل همین اختلاف سنی کاری نمی توانستیم داشته باشیم . به هرحال شوهر عمه جواب داد : بچه ها خانه نیستند عمه ات هم نیست و لای درب خانه را نتنگترکرد . ولی من سایه عمه را از پشت شیشه هال دیدم که مشغول قدم زدن است . با دلخوری خداحافظی کردم و رفتم سرکوچه کمین کردم تا به زعم خودم مچ شوهر عمه را بگیرم . دروغ شوهر عمه انگیزه خوبی بود تا من حدود یک ساعت سرکوچه منتظرمانم . تا این که عمه و شوهرش ازخانه بیرون زدند . نمی دانم ترسیدم یا حسی غریب مرا از مچ گیری بازداشت . خودم را نشان ندادم . و عمه و شوهرش بالاجبار رفتند به مهمانی !

چشم به حبیب کفترباز که افتاد سناریویی مثل برق از ذهنم گذشت. رفتم جلو و ضمن سلام و تبریک به حبیب کفترباز.....حبیب هم ازسلام و تبریک من متعجب ... نگاه شک داری کرد و گفت : عید خودت مبارک بچهفقط بگو چی می خواهی !؟ گفتم هیچی . "دوچرخم رو خونه عمه ام جا گذاشتم و اونا هم رفتن بیرون ! میتونی قلاب بگیری و کمک کنی من ازدرب بالا برم و دوچرخه رو از توی حیاط بردارم ؟" حبیب دوباره من را براندازی کرد و یحتمل سوالاتی ازذهنش گذشت . هم ما را میشناخت و هم عمه ما را . موضوع دزدی هم به این فسقلی نمی خورد ؛ پس کمک به من برایش مشکل ساز نیست .با کمک حبیب ازدرببالا رفتم و خودم را با مشقت به حیاط رساندم . بدون بازکردن در؛ ازحبیب تشکرکردم ؛ چون اگر درب را باز می کردم حبیب می فهمید که دوچرخه ای درکار نیست ! گوشم را چسباندم به درحیاط ؛ تا صدای دورشدن حبیب را خوب بشنوم ! ازحیاط کوچک وارد هال شدم و بعد وارد اتاق سفره هفت سین شدم. حالا من بودم و سفره و لذت شکستن حریم ممنوعه ها . اول حسابی نگاهش کردم و بعد تا خرخره خوردم . همه اشغالها را هم با لچ روی فرش می ریختم . ولی باز حرصم تمام نشد . زیرپیراهنم را درآوردم و پرش کردم ازانواع خوراکی ها؛ به جزمیوه که تهدید له شدن داشت. با رضایت و زیرپوشی پرازخوراکی وبا احتیاط ازخانه عمه خارج شدم .

خوراکی ها را جا سازی کردم و زیرپوش را پوشیدم . کسی نفهمید که چه بود و چه شد . فقط مادرهنگام خواب با تعجب پرسید : " تو چرا بوی آجیل و سوهان گرفتی ؟ این لکه های روغن روی زیرپوشت چیه ورپریده ؟ باز چه گندی به قالب زدی ؟"

فردای آن روز عمه و شوهر عمه برای بازدید متقابل عید به خانه ما آمدند . آنها از دزدی که شب قبل به خانه شان زده بود حرفهائی زدند و این که چقدروسائل و اینا....برده بود ! و ننه جان هم وسط تعاریف هی می گفت : خدا مرگش بده این دزد بی انصاف را....! شوهر عمه ساکت بود و امورخالی بندی وشاخ وبرگ دادن به دزدی ؛ با عمه بود . نمی دانم کجای تعاریف عمه ما جلوی خنده خودمان را نتوانستیم بگیریم و شاید همین موضوع باعث خوب شدن رابطه شوهر عمه با ما شد !

آنها آن شب رفتند و فردای آن روز شوهر عمه آمد و به مادرم گفت : "می خواهد از زیر زمین صندلی بیاورد بالا و چون تنها است به اسماعیل بگو که بیاید کمک من !" ننه هم با کلی سفارش ما را فرستاد کمک شوهر عمه ! وارد خانه شدم فاز مثبت را حس کردم ولی دلپیش را نمی فهمیدم . عمه نبود و شوهر عمه گفت بریم توی اتاق سفره هفت سین ؛ با هم چائی بخوریم . گفتم: " پس صندلی و کمک و ایناچی میشه ؟" شوهر عمه هم گفت : "باشه بعدا؛عجله نکن" وارد اتاق هفت

سین که شدم سفره مرتبتر و حتی پرترازیل شده بود هر چند برای من دیگر ممنوعه نبود و کنجکاو هم نبودم ؛ ولی این که در کمتر از ۲۴ ساعت همه چیز مرتب شده بود تقریباً کف کردم . شوهر عمه برایم چای آورد و تقریباً مشغول درد دل بود . برایش مهم نبود که من حرفهایش را می فهمم یا نه ؟ از میان همه حرفها و دردلهایش یادم است که گفت : "تو ذاتت خراب نیست ولی روشت غلطه !" ما هم به عقلمان نرسید که بگوئیم : "وقتی راههای مسالمت آمیز بسته باشد آدم مجبور می شود از راههای دیگر اقدام کند !" یه چیز دیگه هم گفت : "گفت اگه دختری به سن و سال من می داشت حتما میدادش به من !" من گوشم با شوهر عمه بود و نگاهم روی سفره هفت سین . شوهر عمه ادامه داد : "میدانی چرا ؟" گفتم: نه . گفت : "چون خیالم راحت که تو از گرسنگی نمیمی ری !"

آن روز هم شنیدم و هم نفهمیدم که منظور شوهر عمه چه بود ! سفره هفت سین برایم عادی شده بود . رفتار شوهر عمه کاملاً نسبت به من عوض و مهربان شده بود . جابه جایی صندلی بهانه بود . با گرمی از هم خداحافظی کردیم ولی باز هم سؤال! از عمه و شوهر عمه این سرعت عمل برای خرید مجدد خوراکی های مسروقه در آن زمان کم ؛ بعید بود . پس آنها یک انباری باید داشته باشند انبار خوراکی های خانه عمه کجا می توانست باشد !؟



نوروز ۱۳۹۲